# جلسه80

# وجه چهارم اثبات اعتبار شخصیات حقوقیه

این وجه، به لحاظ ترتیب آثار شخصیت حقوقیه است نه اثبات خود شخصیت حقوقیه، و شبیه به تقریب دوم تمسک به ادله ولایت فقیه است. در این وجه گفته می شود می توانیم به غرضی که متوقع از شخصیت حقوقیه است برسیم، از راه تمسک به ادله نفوذ شرط.

تقریب استدلال این است که همان طور که در تقریب دوم تمسک به دلیل ولایت فقیه گفته شد، آثار مهمی از اعتبار شخصیت حقوقیه وجود دارد که اگر به آن آثار برسیم، مطلوب محقق شده است ولو شخصیت حقوقیه معتبر نباشد.

یکی از اغراض این بود که در موارد افلاس، غرماء اشخاص حقیقی مزاحمت با غرماء شخصیت حقوقی نکنند، یا این که دیون مورد تهاتر واقع نشوند، و به همه این آثار می توان رسید با اندراج آنها تحت شرط در ضمن معامله، به این نحو که در معاملات اشخاص قید شود که این آثار رعایت شود. مثلا در معامله ای که روی اموال شرکت انجام می شود قید شود که اگر افلاس محقق شد، غرماء صاحبان شرکت به خصوص اموال شرکت مراجعه نکنند و حق خود را از این اموال اخذ نکنند، یا شرط شود که غرماءِ اشخاص حقیقی مزاحمت با غرماء شرکت نکنند. اگر شرط در متن عقد ذکر شود، مصداق «المومنون عند شروطهم» است و لزوم وفاء دارد، بلکه ممکن است گفته شود که ذکر شرط لازم نیست؛ چون اگر بناء عام عقلائی قائم شود بر این که در مورد معاملات مربوط به شرکت، غرماء حق مزاحمت ندارند، این شرط ارتکازی و عام خواهد بود و نیازی به ذکر لفظی ندارد؛ چون معاملات مبنی بر این شرط ارتکازی انجام میشود.

این وجه، نظیر تقریبی است که برای اعتبار برخی از حقوق معنویه مثل حق التالیف گفته می شود، که ولو نتوانیم امضاء شرعی این حق را به عنوان حق مستقل احراز کنیم، اما می توان به غرض اصلی از آن (ثبوت آثار حق معنوی) رسید از راه شرط، به این نحو که مولف در ضمن فروش کتاب های خود به افراد، شرط کند که کسی بدون اجازه مولف این کتاب را چاپ نکند. در حقوق معنوی دیگر مثل حق ابتکار هم این مطلب قابل تطبیق است.

## مناقشه در وجه چهارم

### مناقشه اول

این وجه، وافی به همه آثار متوقع از شخصیت حقوقیه نیست. بسیاری از آثاری که از دولت یا وزراتخانه های دولت یا موسسات خیریه ای که به عنوان شخصیت حقوقیه مطرح است و سایر جهات عامه متوقع است، با شرط ضمن عقد قابل تامین نیست. مضافا به این که متوقع از بسیاری از شخصیات حقوقیه، این است که یک هویت اعتباریه ای وجود داشته باشد که مالک باشد و طرف قرارداد ها و معاملات باشد، و این غرض با مجرد امر به وفاء به شرط حاصل نمی شود. در بسیاری موارد، افراد اباء از تصرف در اموال شخصیات حقیقی دارند و کرامت نفس آنها مانع از این است ولو مالک رضایت به تصرف دارد، در حالی که اگر شخصیت حقوقیه و جهت عام مالک باشد، تصرف می کنند؛ مثل این که اموالی وقف شود بر جهت عامه زوار الحسین علیه السلام که افراد تصرف می کنند، اما اگر مال شخص حقیقی باشد و از ملک او خارج نشده باشد، طبع افراد، اباء از تصرف در آن دارد. در مورد شخصیات حقوقی عام مثل دولت نیز، غرض این است که با طرفی قرارداد ببندند که متقوم به شخص نباشد و با از بین رفتن اشخاص متزلزل نشود، و این غرض که طرف قرار داد شخصیت مستقل باشد، با شرط در ضمن عقد به دست نمی آید.

### مناقشه دوم

دلیل وجوب وفاء به شرط، فقط لزوم وفاء به عنوان حکم تکلیفی را اثبات می کند نه آثار وضعیه را، لذا در همان مثال حق التالیف هم این اشکال وجود دارد اگر مشتری عصیان کرد و کتاب ها را بدون اجازه مولف چاپ کرد، تصرف در ملک خودش کرده و کتاب های چاپ شده ملک خود اوست و مولف حق ندارد کتاب ها را از او بگیرد، لذا اگر اصل ثبوت حق التالیف را قبول نکردیم، آثار متوقع با دليل وجوب وفاء به شرط تامین نمی شود. در مانحن فیه هم با شرط در ضمن عقد، برخی از آثار ممکن است تامین شود، اما همه آثار چنین نیست.

مثلا اگر در ضمن عقد شرط کنند که طلبکار قرض خود را از اموال خاصی (اموال به اسم شرکت) مطالبه کند و از اموال اشخاص حقیقی مطالبه نکند، حتی اگر عصیان کرد و از اموال اشخاص مطالبه کرد، غرض حاصل می شود و باز هم بر شخص حقیقی لازم نیست که از اموال خود دین را اداء کند؛ چون در جایی که خود شخص، حق مطالبه خود را اغماض کرده و کنار گذاشته، دیگر حق مطالبه ندارد و لذا بر شخص حقیقی که مديون است اين اداء لازم نیست. پس این اثر و امثال آن، به وسیله شرط قابل تامین است.

اما آثار دیگر مثل این که در موارد تفلیس مزاحمت با غرماء دیگر نکند، حتی اگر این مطلب شرط شده باشد، اما دلیلی که می گوید عند التفلیس غرماء علی حد سواء هستند، شامل مقام می شود و شرط عدم مزاحمت کافی نیست تا حق مزاحمت نداشته باشد، لذا اموال بین همه طلبکاران تقسیم می شود و غرض حاصل نمی شود.

### مناقشه سوم

وجوب وفاء به شرط، فقط در مورد شخص مشروط علیه است، و اگر مشروط علیه فوت کند و مال به وارث برسد، دلیل وجوب وفاء شامل وارث نمی شود. پس نمی توان به همه نتائج مطلوب رسید.

# وجه پنجم برای اعتبار شخصیات حقوقیه

وجهی است که در عمده المطالب ذکر شده است و عده ای از اعلام، از این راه قائل به اعتبار شخصیت حقوقیه شده اند. گفته شده است که اگر به اعتبار شخصیت حقوقیه ملتزم نشویم، موجب وقوع مکلفین در حرج شدید به لحاظ نوع مکلفین می شود، بلکه موجب اختلال نظام می شود. مثلا اگر شخصیت حقوقیه دولت یا حکومت را معتبر ندانیم، اموالی که به اسم دولت وجود دارد حکم مجهول المالک را پیدا می کند، ذهاب و ایاب به همه ادارات حکومیه ممنوع میشود، تصرف در اماکن و حسینیه هایی که به عنوان جهت عام دولت است حرام می شود، تصرف در اموالی که در راه ها برای جهات عامه وقف شده است حرام می شود، تصرف در وسایل نقلیه عمومیه که دولت مالک آنهاست جائز نخواهد بود، همین طور اموالی که در بانک ها گذاشته می شود یا از بانک ها گرفت می شود تصرف در آنها حرام می شود، در حالی که شرعا احتمال حرمت تصرف در این امور وجود ندارد.

این امور به عنوان لوازم عدم مالکیت شخصیت حقوقیه ذکر شده است، و گفته شده است که اشکالی در بطلان این لوازم نیست؛ چون موجب حرج یا اختلال نظام می شود، لذا از بطلان این لوازم کشف می کنیم که نظریه مجهول المالک و نظریه عدم اعتراف به شخصیت حقوقیه، نظریه باطلی است.

در عمده المطالب لوازم دیگری هم ذکر شده است، مثلا گفته اند اگر بانک مالک نباشد، معاملاتی که اشخاص با پولی که از بانک گرفتند انجام می دهند، در حقیقت معامله با مال غیر است (کسی که ابتدا پول را به بانک داده است)، لذا اگر معامله شخصی باشد، باطل است چون این پول، ملک شخص نیست و با ثمنی که مال غیر و مجهول المالک است معامله کرده؛ و اگر معامله با ثمن کلی باشد هرچند معامله فی نفسه صحیح است، اما چون در مقام اداء، ثمن کلی را با مال غصبی اداء کرده، ذمه اش فارغ نمی شود. یا در مورد اموالی که از بانک گرفته می شود، اگر مال، علامتی داشه باشد که معلوم باشد مثلا از زید به بانک رسیده است، از آنجایی که بانک مالک نشده، باید آن را به زید برگرداند.

بنابراین اگر از راه های دیگر نتوانیم اعتبار شخصیت حقوقیه را اثبات کنیم که فرض همین است، این وجه برای اثبات اعتبار شخصیات حقوقیه مطرح می شود.

با توجه به دو نکته دربدوامر مناقشه ای به اين وجه وارد می شود که برای جواب ازآن مناقشه بايد اين وجه را با تقريبی ديگر بيان نمود : نکته اول این که منفی در قاعده لاحرج و لاضرر، ضرر و حرج شخصی است نه ضرر و حرج نوعی، در حالی که در این جا آن چه لازم می آید حرج نوعی است نه شخصی.

نکته دوم این که خصوصیت محل بحث این است که به لاحرج تمسک شده است برای اثبات حکم، نه نفی حکم در حالی که گفته اند لاضرر و لاحرج مثبت حکم نیستند فقط نافي حکم هستند.